

گفت وگو با

مهدی افشار

مترجم ادبی



■ آقای افشار خوب است به شیوهٔ مرسوم در این نوع گفت‌وگوها از خودتان شروع کنید؛ این که چه شد که به قلمرو ترجمه وارد شدید و رابطه‌تان با کتاب چگونه برقرار شد.

حرفهای بسیاری دارم که از خودم بگویم، از روزگار کودکی و نوجوانی‌ام و زیستن در کوچه آبشار از کوچه‌های خیابان ری، از محله‌های سنتی تهران، از رفتن به مدرسه گلزار اصفهانی در هفت سالگی و شش سال دبستان را به‌عنوان شاگرد متوسط در آن مدرسه سپری کردن و سپس وارد دبیرستان قریب در خیابان فردوسی شدن و دوره شش

ساله دبیرستان را هفت ساله در نور دیدن و سپس وارد شدن به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برای دریافت لیسانس روزنامه‌نگاری و باز ادامه تحصیل برای دریافت فوق‌لیسانس کتابداری. از آن روزها خاطره‌های بسیار دارم، از روزهای آفتابی‌اش، از روزهای ابری‌اش و از روزگاری که برف بسیار می‌بارید و ما به شوق تعطیلی مدرسه دست تمنای مان به سوی آسمان دراز بود که برف بیش‌تر و بیش‌تر بیارد، از روزگاری که از راه‌بندان‌های امروزی، از آلودگی هوا، از انبوهی جمعیت نشانی نبود و اگر دچار نوستالژی نشده باشم، مردمی داشتیم باصفا تر، صادق تر، قانع تر و احتمالاً مهربان تر، اما سخن گفتن و پرداختن به این نکات، گره‌بی نمی‌گشاید که شاید گره‌بی نیز بزند.

اما برویم به سراغ قسمت دوم پرسش‌تان که شاید پاسخی که می‌دهم بیش‌تر نشریه وزین شما و خوانندگان فرهیخته‌تان را به کار آید و آن این که رابطه‌ام با کتاب چگونه برقرار شد.

واقعیت امر این است که من با کتاب متولد شدم؛ به سخن روشن‌تر نان ما را کتاب می‌داد و معیشت ما از طریق کتاب تأمین می‌شد. الان رفع ابهام می‌کنم. پدر، چاپخانه داشت، چاپخانه‌ای در کوچه باربد در خیابان فردوسی که آن روزها چاپ مسطح بود و عمده کار این چاپخانه با چند ورق ماشین، چاپ کتاب

بود و از زمانی که به یاد دارم تابستانها در تعطیلات مدارس همراه پدر به چاپخانه می‌رفتم به شوق مرد شدن و مثل مردها رفتار کردن یعنی از خانه بیرون زدن و شب‌هنگام به خانه بازگشتن. تحصیلات ابتدایی را که پشت سر گذاردم، اوقات بسیاری را همراه با پدرم که وقتش را صرف تصحیح متون حروف چینی شده می‌کرد، کمک مصحح بودم؛ یعنی سر خبر می‌گرفتم و ایشان متن را می‌خواند و من نگاه می‌کردم به دست نوشته و اگر جافتادگی داشت، یادآور می‌شدم و اگر غلط چاپی بود، متن را غلط‌گیری می‌کردیم و از همان زمانها با انواع متون آشنا شدم. اما این تصحیح متن عمده کار تابستانی مرا تشکیل نمی‌داد. شبهای بلند زمستان با خواندن رمان سپری می‌شد، از رمانهای بلند ایرانی مثل دلشاد خاتون و شبهای تهران و شمس و طغری گرفته تا رمانهای ترجمه شده مثل سه تفنگدار و پاردیان‌ها و بعدتر رمانهای پلیسی مثل مایک هامر و آثار همت دشل و بعدتر رمانهای عاطفی مثل پراثر ماتیسسن و نظایر آن.

در آن روزگاران که تصویر فقط محدود می‌شد به سینما و سینما رفتن هم تقریباً گران تمام می‌شد، پناه بردن به کلمه سالم‌ترین تفنن بود. البته اوقاتی به بازی و انواع ورزش‌ها می‌گذشت، اما عمده اوقات روزگار کودکی و نوجوانی‌ام با خواندن رمان و قصه‌های کیهان‌بچه‌ها و اطلاعات هفتگی و نظایر آن سپری می‌شد.

اما کتاب هم ارزان نبود و تا طلوع فجر کتابهای جیبی که آثاری ارجمند را به قیمت ارزان در اختیار مان می‌گذاشت و مثلاً یک کتاب سیصد صفحه‌ای را می‌شد با بیست ریال خرید، دست‌یابی ما به کتاب عمدتاً از طریق کرایه کتاب ممکن می‌شد. در کمرکش تابی که کوچه آبشار بر می‌داشت، نزدیک‌تر به خیابان ری و دورتر از خیابان شهباز، کتاب‌فروشی بود که کتابها را شبی دو ریال کرایه می‌داد و ما یک کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای را گاه در دو یا حداکثر سه شب به پایان می‌بردیم و بعد کتاب بعدی را کرایه می‌کردیم. یعنی با شش ریال کتابی را که بهایش پنجاه ریال بود می‌خواندیم. در آن روزگاران برخلاف امروز کتاب کالایی لوکس نبود. خوانندگان کتاب در طلب اندیشه و گوهر کلام بودند تا زرق و برق کتاب. اما ظاهراً امروزه مردم تشنه تصویر هستند، طرح روی جلد، مقوای گالینگور و زرکوب دوستانداران کتاب را بیش‌تر مجذوب می‌کند تا محتوای کتاب. این نکته را نیز بگویم که به جهت آن که جامعه فقیر بود، حروف بسیار ریز انتخاب می‌شد. حروف ۱۰ نازک و یا حداکثر ۱۲ نازک برای متون داستانی، حروفی متعارف بود و اندازه همان حروف امروزه به ۱۶ و گاه ۱۸ رسیده است.

نمی‌خواهم در قبال یک پرسش این همه سخن بگویم، اما در یغم می‌آید که نگوییم که در آن روزگاران توجه اندکی به نشر می‌شد، ناشران کم‌تر توجهی به ساختار زبان و متن داشتند و بیش‌تر خود قصه و جذایب‌های قصه برایشان مطرح بود، این که چگونه گره‌زنی شود و چگونه گره‌گشایی شود و خوانندگان نیز در طلب مضمون و موضوع بودند تا در تلاش برای زیبایی‌های زبانی و نشر. این بدان معنا نیست که نشر زیبا وجود نداشت که داشت، اما عنایت به آن کم‌تر بود، همین که در قصه‌ای حادثه در پی حادثه می‌آمد خواننده با شوق حوادث را پی می‌گرفت و به همین جهت کم‌تر توجهی به شیوه

صفحه‌بندی، انتخاب حروف، تنوع حروف و حاشیه‌بندی کتاب و فراتر از آن سبک و سیاق نویسنده وجود داشت، لاقلاً آن زمانها من نوجوان حواسم پی‌نثر و سبک نبود. کاغذ کتابها هم تعریفی نداشت، عمدتاً کاهی بود، یعنی کاغذ نامرغوبی که مرکب روی آن پخش می‌شد. صنعت چاپ هم با محدودیتها و تنگناهای بسیاری مواجه بود که خود کار تولید کتاب را با دشواری همراه می‌کرد.

■ ترجمه را از چه زمان آغاز کردید و انگیزه اصلی شما برای ترجمه چه بود؟

واقع امر این است که ترجمه را بسیار زود هنگام آغاز کردم. شانزده ساله بودم که از باب تفنن مقاله‌ای را از کتابی که هنوز آن کتاب را به یادگار نگاه داشته‌ام، برداشتم و مشغول ترجمه آن شدم. مقاله دربارهٔ سگ و خصوصیات ذاتی آن حیوان بود. درازای مقاله بیش از یک صفحه نبود و من حدود یک ساعت برای آن وقت گذاشتم. ابتدا آن را به برادر بزرگ‌ترم که سال ششم دبیرستان بود نشان دادم، خنده‌ای زد و گفت کار تو نیست، این مقاله را از کجا برداشته‌ای. اصل متن را به او نشان دادم و سرانجام باورش شد که ترجمه خود من است. شب هنگام ترجمه را به پدرم نشان دادم و او نیز آن را برای مجله حمایت حیوانات فرستاد و شگفت این که آن مقاله چاپ شد و مبلغ ۱۵۰ ریال به عنوان حق‌التراجمه پرداخت شد که مبلغی گزاف بود. آن ترجمه، آن چاپ و آن مبلغ آنچنان شوقی در من انگیزخت که بعدها در سالهای دانشجویی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به‌طور پیوسته برای مجله شکار و طبیعت، به سردبیری جناب ناصر ایرانی ترجمه می‌کردم. ایشان نیز مقالاتی برای من می‌فرستادند و پس از مدتی همکاری با پاره‌ای روزنامه‌ها و مجلات دیگر را شروع کردم و هرچند گاهی مقاله‌ای در نشریه‌ای به چاپ می‌رساندم که احساس می‌کردم با درس روزنامه‌نگاری که می‌خوانم سازگار است. لیکن ترجمه اولین کتاب مقوله‌ای دیگر بود.

ناشری به سراغم آمد که بیا و کتاب ترجمه کن. گفتمش بنده چنین جسارتی را ندارم و ترجمه کتاب از عهده من بر نمی‌آید. از ایشان اصرار و از بنده انکار که کار من ترجمه کتاب نیست. سرانجام پذیرفتم که از کتاب پیشنهادی ایشان چند صفحه‌ای ترجمه کنم، اگر احساس کردم از عهده برمی‌آیم. آن وقت لبیک بگویم. کتاب پیشنهادی ناشر از فیلسوف بزرگ برتر اندراسل بود که در آن زمان بسیار مطرح بود. عنوان کتاب *Marriage and Morals* بود. مشاهده نام راسل که تنها از وی یک کتاب خوانده بودم — چرا مسیحی نیستم — بیمی در دلم افکند. مع‌هذا در یادلی کردم و کتاب را گرفتم. چند صفحه‌ای که خواندم دیدم عجب نثر روشن و آسان و بی‌دغدغه و قابل فهمی دارد و آن وقت شروع به ترجمه کردم. دقیقاً سی سال از زمان چاپ آن کتاب می‌گذرد، سال ۱۳۵۰ کتاب منتشر شد. کتاب را که در دست گرفتم، پنداری فرزند خویش را در آغوش کشیده‌ام.

در اینجا نمونه‌ای از متن راسل را با ترجمه خویش می‌آورم که با نثر راسل بیش‌تر آشنا شوید.

Love poetry, however, is not the only purpose of love, and romantic love may flourish even where it does not lead to artistic expression. I believe myself that romantic love is the source of the most intense delights that life has to offer. In the relation of a man and woman who love each other with passion and imagination and tenderness, there is something of inestimable value, to be ignorant of which is a great misfortune to any human being. I think it important that a social system should be such as to permit this joy, although it can only be an ingredient in life and not its main purpose.

با این حال شعر تعزلی تنها غایت عشق نیست و عشق رومانسک می تواند در کسی شکوفا شود. بی آنکه به بیان هنری بیانجامد. من خود بر این اعتقادم که عشق رومانسک منبع کامل ترین لذتی است که زندگی می تواند به آدمی هدیه کند. در رابطه مرد و زنی که به یکدیگر با شور و احساس و لطافت عشق می ورزند خصوصیتی وجود دارد آنقدر گرانقدر که نمی توان بهایی برای آن تعیین کرد و نادیده انگاشتن چنین موهبتی، خسروانی عظیم برای هر انسانی است. تصور من این است که هر نظام اجتماعی باید چنان شکل گیرد که اجازه بروز و ظهور چنین لذتی را بدهد. هر چند که این لذت تنها جزئی از حیات بشری است نه غایت و نهایت آن.

همانگونه که ملاحظه می کنید، راسل مفاهیم مهم و عمیق را با زبانی بسیار ساده و به دور از پیچیدگی بیان می کند. اقبال مردم نسبت به ترجمه مترجم جوانی که نخستین اثر خود را به چاپ می رساند، سخت مایه دلگرمی شد. به نوعی که به سراغ ترجمه اثری دیگر از راسل رفتم با عنوان تأثیر علم بر اجتماع که به یاد دارم عنوان آن *The Impact of Science on Society* بود و در پی انتشار این اثر به سراغ گزیده آثار راسل با عنوان *Russel's Best* رفتم که در واقع این کتاب چکیده‌ای از همه نگرش‌ها و اندیشه‌های آن فیلسوف بزرگ معاصر بود. در این کتاب زیباییهایی یافتیم که مرا مجذوب دنیای اندیشه ذهن و زبان آن بزرگ‌مرد گرداند. و اکنون نمونه‌ای دیگر از کلام او را با ترجمه خویش می آورم:

I am not myself in any degree ashamed of having changed my opinions. What physicist who was already active in 1900 would dream of boasting that his opinions had not changed during the last century? In science men change their opinions when new knowledge becomes available, but philosophy in the minds of many is assimilated rather to theology than to science. A theologian proclaims eternal truths, the creeds remain unchanged since the Council of Nicea. Where nobody knows anything, there is no point in changing your mind.

من خود به هیچ وجه شرم ندارم از این که عقایدم را تغییر داده‌ام. کدام فیزیک‌دانی که در سال ۱۹۰۰ کار می کرده می تواند ادعا کند که دیدگاه و نظریه‌هایش در قرن گذشته بدون تغییر باقی مانده است؟ در عرصه علم، وقتی شناخت جدیدی حاصل می شود، آدم‌ها عقایدشان را تغییر می دهند.

اما فلسفه در دیدگاه بسیاری بیش‌تر با الهیات سنخیت دارد تا علوم. الهیون حقایق ابدی را اظهار می‌دارند، و آیین‌های آنان از زمان شورای نپس بی‌تغییر باقی مانده است. در جایی که کسی چیزی نمی‌داند، تغییر فکر و نظر معنی ندارد.

بازار داغ آثار راسل ناشران دیگری را به سراغ من فرستاد و سه اثر دیگر از راسل ترجمه کردم و سپس در سال ۱۳۵۶ اقدام به ترجمه فرهنگ سیاسی خانم فلورنس الیوت کردم که در شمار کتب مرجع دانشگاهی قرار گرفت و دست‌اندرکار ترجمه و انتشار آثار دیگری از راسل چون آرمان‌های سیاسی، قدرت و فرد بودم که تندباد انقلاب وزیدن گرفت و جریان نشر سمت و سویی دیگر یافت. بعد از انقلاب گرایش‌ها تا حدودی معطوف به آثار سیاسی و سپس آثار داستانی شد و من به‌عنوان عضوی از خانواده کتاب به رمان روی آوردم. ترجمه جین ایرو شارلوت برونته نخستین تجربه این قلم در ترجمه رمان بود که ناموفق نماند و چندین بار به چاپ رسید و با اقبال بسیاری مواجه شد. سپس رمان دارا و ندار و بعد رمان پیرامون اسارت بشری موام و همین‌اواخر رمان شهر سبز آفتابی و دو رمان از جیمز موریه با عناوین ماجراهای حاجی‌بابای اصفهانی و ماجراهای حاجی‌بابای اصفهانی در انگلستان را منتشر کردم.

■ اشاره کردید به گرایشهای ترجمه بعد از انقلاب، ممکن است در خصوص تحولاتی که در ترجمه در بعد از انقلاب واقع شد، توضیحاتی بدهید.

یکی از عمده تفاوت‌های دوره بعد از انقلاب با پیش از انقلاب، افزایش چشم‌گیر تعداد کتاب‌خوانان بود. بخش وسیعی از این افزایش ناشی از حذف سانسور در سالهای نخست انقلاب بود. در آن سالهای نخست پیروزی انقلاب، نظام گویا شعور مردم را باور داشت و معتقد بود این خلق به‌پاخاسته خود می‌داند چه اثری را بخواند و کدام اثر را طرد کند. لکن در سالهای بعد، بالاخص بعد از خاتمه جنگ، فشار بر کتاب شدیدتر شد و اعمال سانسور قوی‌تر و به‌همان نسبت تعداد کتاب‌خوانان کاهش یافت. توجه به کتاب و کتاب‌خوانی در میان اقشار مختلف مردم، بازار کتاب را رونق بخشید و مترجمان بسیاری را که پیش‌تر از این نامی از آنان نشنیده بودیم به عرصه کتاب وارد کرد. اینان عمدتاً تحصیل‌کرده‌های خارج بودند و بعضی دیگر نیز زبان در داخل کشور فرا گرفته بودند اما اکثر این مترجمان آن‌گونه که باید نتوانستند به رسالت خویش عمل کنند و در سالهای بعد خیل فارغ‌التحصیلان ترجمه و لیسانس‌های مترجمی نیز به این گروه ثانوی افزوده شد که این گروه جدید به جهت بیگانگی با فن ترجمه آثاری آفرینند که در خور توجه و اهمیت نبود و نیست.

■ بنابراین شما از جمله کسانی هستید که اعتقاد دارید با آموختن روشهای ترجمه نمی‌توان مترجم شد. این‌طور است؟

درست است. به اعتقاد من روش معین و مشخصی برای ترجمه وجود ندارد. هر متنی نوع خاصی از

ترجمه را می‌طلبید. این متن است که به مترجم تکلیف می‌کند چگونه و چه رویکردی داشته باشد. در کلاسهای درس دانشگاه‌ها عمدتاً کسانی تدریس ترجمه می‌کنند که خود به‌طور عملی در عرصه ترجمه حضور نداشته‌اند. این مدرسان بیش‌تر با تئوریهای ترجمه آشنايند و همين تئوری‌ها را نیز به دانشجویان منتقل می‌کنند و دانشجویان وقتی وارد بازار کار می‌شوند، به ناگاه بین قابلیت‌های خود و واقعیت‌های جامعه فاصله‌ای شگرف می‌بینند که دشوار بتوانند این فاصله را پر کنند. اجازه دهید با مثالی موضوع را روشن‌تر کنم. وقوف بر تئوری ترجمه کمکی به ترجمه نمی‌کند. درست مثل خواندن دستور زبان است. آگاهی به ظرایف و دقایق یک زبان از داننده آن ظرایف و دقایق زبان‌دان نمی‌سازد، فقط می‌داند که مثلاً وقتی ضرب در باب افتعال برود "ت" به "ط" تبدیل می‌شود؛ این واژه می‌شود اضطراب، اما اگر به همین فرد آگاه نسبت به ظرایف نحوی بگویند یک جمله به عربی بگویند، غالباً در می‌ماند که این جمله را چگونه باید بیان کند. ترجمه، آن هم ترجمه متون ادبی کاری است که ذوق ادبی می‌طلبد و متأسفانه در کلاسهای آموزش ترجمه عنایتی نسبت به این امر وجود ندارد.

■ فکر نمی‌کنید لازم باشد در نظام آموزشی ترجمه تغییراتی پدید آید؟

قطعاً فکر می‌کنم لازم است که این تغییر پدید آید. اگر برنامه‌های آموزشی ترجمه را می‌نوشتم، رشته ترجمه از زبانهای خارجی به فارسی را به دانشکده ادبیات فارسی منتقل می‌کردم. برای ترجمه قبل از هر تلاشی باید مترجم ادبیات زبان مقصد را به‌طور کامل در یافته و در آن ادبیات حل و غرق شده باشد. دو دیگر اینکه در کنار آموزشهای نظری که چندان کارآمد نیست، کارگاه‌های ترجمه باید دایر کنند و از تجربه مترجمان خبره در این کارگاه‌ها استفاده شود.

■ برگردیم به سراغ آن پرسش سرنوشت‌ساز در ترجمه، همان پرسشی که مسأله وفاداری به اصل متن و امانت را مطرح می‌کند. از مترجم تا چه مایه انتظار وفاداری و امانت‌داری دارید؟

من اعتقاد دارم مترجم باید بسیار امین باشد، اما نه به متن نه به نویسنده که به خواننده خود، مترجم در قبال خواننده‌اش متعهد و مسؤول است؛ مترجم نمی‌تواند با این توجیه که نویسنده به شیوه‌ای مغلق سخن گفته، خواننده خود را در ابهام رها کند. مترجم باید به نوعی ترجمه کند که خواننده حس کند آن چه می‌خواند به زبان مقصد نوشته شده. مترجم توانمند بیمی از شکستن ساختارهای کلامی نویسنده اصلی ندارد و بیمی از افزودن کلمه‌ای یا جمله‌ای ندارد و نیز بیمی از حذف کلمه‌ای یا جمله‌ای ندارد. مترجم باید در این اندیشه باشد که اگر نویسنده مثلاً مارکز می‌خواست این قصه را به فارسی بنویسد چگونه می‌نوشت، چرا که در زبان مبدأ گاه اشارتی هست که در حد یک جمله یا یک پاراگراف عمل می‌کند همچنان که در زبان مقصد واژه‌ای هست که می‌تواند به جای یک جمله کامل بنشیند. پس چه باک مترجم را که چیزی بکاهد یا بیافزاید، به شرط آنکه آنچه را نویسنده اراده کرده به وجه کامل منتقل کند. □